



سحزرائی ضایعات

حاج حسین خوش لجه

ضایعات

بسم الله الرحمن الرحيم

السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة
الله وبركاته، السلام على الحسين و على بن
الحسين و اولاد الحسين و اهل بيت الحسين و
رحمة الله و بركاته

رفقای عزیز، یکی از رفقای که مهندس هستند، ایشان
خواستند که ما از مدیریت بگوییم. البته یک مدیری
بوده است و در کارگاه ایشان رفته صحبت کرده است و
آن صحبت‌هایی که کرده است به درد ضایعات آن

کارخانه نخورده است؛ یعنی مدلش مدل خارجی بوده است. به اصطلاح از امید گفته است و از ایدئولوژی و مغز متفکر. اینها که به درد کارگر نمی خورد. کارگر را باید یک جووری صحبت کرد که به اصطلاح خودش توجه کند. آدم باید بداند که مثلاً هر حرفی را کجا بزند. یک حرفی که اینجا زده شود را که نمی شود بروی همه جا بزنی، ذوقی بشوی بزنی. من بارها گفتم این حرفها را اگر می خواهید بزنید، من نمی گویم، من هیچ وقت نه توی کار نمی آورم؛ اما آن حرفهایی که به اصطلاح می خواهید بزنید، آن را تست کنید. از یک آمپول زن آدم نباید چیزیتر باشد، ببین، آن را تست می کند. ببیند این بدنش می کشد یا نه. حرف ولایت را که می خواهید بزنید، عزیز

من، باید بدن آن شخص بکشد. اگر بدن آن شخص نکشد، اشکال به هم می‌زند. یعنی اگر می‌خواهید بزنی، باید اول یک حرف از خود آن بگیری. خود آن را به حرف بیاورید. من رفقای که از جاهای دور می‌آیند، اول کسبشان را سوال می‌کنم که مثلاً این چه کسبی دارد، مهندس است، دبیر است، دکتر است، عمله است، چه کاره است؟ آن وقت همین‌طور که من با او صحبت می‌کنم، به اصطلاح او را تست می‌کنم. او از آنجا به یک حساب‌هایی آمده است؛ حالا دارم به شما هم می‌گویم که شما هم ان شاء الله حرف من را بشنوید، من خودم این کار را می‌کنم، شما هم بکنید. ولایت اگر می‌خواهید صحبت کنید، آن شخص را تست کنید. این که اشکال

ندارد؛ ببینید این را می کشد یا نه. اما ائمه طاهرین شخص را تست نمی کردند، خودشان می فهمیدند. یعنی شخصی آمده پیش آقا امام رضا، می گوید یا بن رسول الله، به جد شما می گویند ابوالقاسم یعنی چه؟ می گوید: پسری دارد قاسم، می گویند: ابوالقاسم؛ یعنی پدر این قاسم. خب، حرف درست است؛ اما یک شخصی بود آن حرفی که زد، در مجلس مأمون بود. رفقای عزیز، به شما بگویم، مجلس ها را باید مواظب باشید، مهمانی ها را مواظب باشید، افطاری ها را باید مواظب باشید، مردم را مواظب باشید، قوم و خویش هایتان را باید مواظب باشید. ما نیامدیم حرف سیاسی بزنیم؛ ما داریم حرف ولایت می زنیم؛ نه اینکه بگوییم حالا این سیاسی

است؛ آنجا بزن یا نزن. نه، اصلاً من اصلاً سیاست متوجه نیستم چه چیزی هست. من سیاهی نمی بینم؛ من هر چه می بینم سفیدی می بینم. من سیاهی نمی بینم که از سیاست حرف بزنم. من اهل این حرفها نیستم. من اصلاً توجه به این حرفها ندارم. من از اول هم به شما گفتم؛ یعنی به هر کسی که نوار من را می شنود، ما داریم تمرین ولایت می کنیم. تمرین می کنیم؛ ان شاء الله امیدوارم که به حقیقت ولایت برسیم. حالا امام به غیر ما هست. حالا به این گفت: حالا شخصی دیگر می آید، گفت: قسم به کسی که تمام جان عالم در قبضه قدرتش است؛ یعنی خدا، قسم یاد کرد، قاسم بهشت و جهنم، جد من رسول الله و علی ولی الله است. (صلوات)

امام همه تست‌ها را حساب دارد؛ اما تو این نیستی. او یک وقت آمده ببیند چه کاره‌ای، چطوری هستی، اینجوری هستی؛ آن هم که نیامده که توجه کامل بکند. حالا چیزی از آن بهتر نیست که یک جایی می‌روید کم حرف بزنید. حرف زدن، آدم را لو می‌دهد. تا حالا یک لال را بردند که محاکمه‌اش کنند؟ خودت را نگه دار. خودت را نگه دار، نه خودت را توی دردرس بینداز، نه مردم را، نه توهین به ولایت کن. تو حرفی که آمدی به من زدی که من متوجه ولایت نیستم، این دارد با او می‌گیرد، او دارد حرف دیگری می‌زند، یک کار دیگری می‌کند، اصلاً توجه ندارد. شما خیال کردی که الان این متنبه می‌شود و این ولایتی می‌شود. این

نمی دانم، اینها را خودت می بافی. عزیز من، خودت نباف! ولایت و خداشناسی و قرآن که بافتنی نیست که ما می خواهیم ببافیم. به حضرت عباس، اگر من می خواستم این حرفها را بزنم، خودش دارد می آید. باور کردید؟ اصلاً من توی این حرفها نبودم؛ اما حرفها درست است، صحیح است. عزیزان من، فدایتان بشوم، قربانتان بروم، خیلی توجه کنید. آخر، اگر می خواهید حرف ولایت بزنید، یک قدری باید روی مبنای ولایت تفکر داشته باشید؛ از موقعی که ذرات بوده، باید بیایی، حالا از موقع رسول الله، بیا تا این موقع، یک قدری تفکر داشته باش. شما ببین، پیغمبر اکرم با همه این حرفهایش که خدا او را تأیید کرده، چهار نفر را درست

کرده؛ سلمان، اباذر، میثم، مقداد. حالا بعضی‌ها می‌گویند: عمار یاسر. هفت میلیون نفر آن طرف رفتند، تو چه چیزی می‌توانی درست کنی؟ این نوح، نهصد سال عمر کرده، پسرش درست نشد، تو چه کسی را می‌توانی درست کنی؟ آرام بگیرید، من را هم جوش ندهید. ولایت، خودش کشش دارد، نه ما بتوانیم او را کشش دهیم. تو را به حق صاحب این ماه، به من تلفن بزنید، زنگ بزنید، با من انتقاد کنید اگر درست نیست. ببین، این نوح نهصد سال این کار را کرد، موسی چه کرد؟ ابراهیمش چه کرد؟ آخر، او را گرفتند، توی آتش انداختند. کاری نکن تو را توی آتش بیندازند. مسلمان‌ها او را در آتش انداختند. آرام بگیر! تمرین کن

خودت را بساز. عزیز من، اگر تو خودت را ساختی، خدا به تو افتخار می کند، قرآن به تو افتخار می کند، ولایت هم به تو افتخار می کند. چرا؟ امام صادق می گوید: یک کاری نکنید که ما، نمی دانم بگویم، خجالت بکشیم، توهین کنیم، ما خلاصه آنجا یک مقدار ناراحت [می شویم]، خجالت می کشیم بگوییم این شیعه ما است. خب، این درست نکرده که، چرا یک شیعه درست کرده را خدا می گوید: من هستم. چرا یک شیعه را می گوید: اگر به او توهین کردی، من به کردی. چرا اگر به یک شیعه توهین کنی، هیچ عبادتت قبول نمی شود؟ این شیعه به ولایت وصل است. همین طور که می گوید: اگر امیرالمؤمنین را قبول نداشته باشی، هیچ عبادت

قبول نمی‌شود، اهل آتشی، می‌گوید: شیعه ما را هم قبول نداشته باشی، کار تو مشکل است؛ اما چه کنی؟ حرف به امر بزن. حرف را بزن؛ به امر بزن. قربانتان بروم، توجه داشته باشید. (صلوات)

ما می‌خواستیم از مدیریت صحبت کنیم. مدیریت خیلی مهم است؛ یعنی یک کارگاهی که یک مهندس دارد، در دست او دادند، مدیریت دارد یا مهندس است؛ باید مواظب این کارگاه باشد که ضایعات نداشته باشد. آن آدمی هم که آورده بودند، یک پول خیلی حسابی به او دادند که کارخانه‌اش ضایعات نداشته باشد؛ اما خودش حالا نمی‌شناسد؛ ضایع بود که اصلاً نفهمید ضایعات چه چیزی هست، آن خودش ضایع است. چرا؟ یعنی ضایع

این کار است؛ نه ضایع بی دینی که ما حالا غیبتش را کرده باشیم. شما باید این کاری را که داری می کنی، خودت ضایع این کار نباشی، زاییده این کار باشی. زاییده، به غیر ضایع است. حالا مدیریت خیلی مهم است. ببین، الان شما باید دستگاهی که داری، تنظیم باشد. این دستگاهی که داری، تنظیم باشد. حالا که این دستگاه تنظیم شد، آن کسی هم که پای این دستگاه هست، تأمینش کنی. این که الان پای این دستگاه است، عزیز من، این بنده خدا [قبض] آبش مانده است، برقش مانده است، نمی دانم اجاره خانه اش مانده است؛ این هیکلش اینجاست، خودش نیست. بعضی ها هم توی مجلسها می بینی هیکلشان هست،

خودش نیست. دارند یک جای دیگر را می بینند. توجه فرمودید؟ این که اینجا بعضی مجلسها نشسته، خودش نیست؛ آن هم ضایعات دارد. این آقا را باید تأمینش کنی. دستگاه، تنظیم باشد، این را هم تأمینش کنی. حالا که این را تأمینش کردی، عزیز من، قربانت بروم، توجه فرمودی؟ آن وقت این دستگاه ضایعات ندارد.

حالا این ضایعات دستگاه، باید مدیر هم متدین باشد، عدالت هم داشته باشد؛ یعنی آن مدیری که در این کارگاه هست، حساب کند این دستگاهها، مثل ناموشش می ماند. چطور به ناموشش توجه دارد، از چنگ و دندان می خواهد او را حفظ کند، این دستگاهها را مدیر باید [همین طور] مدیریت [کند]. اصلاً مدیریت یعنی چه؟

خب، مدیران بگویید؟ مدیریت یعنی؛ نه اینکه مدیر بگوید من مدیر هستم، باید در این کارگاه مدیریت داشته باشد؛ مواظب باشد ضایعات به هم نزند. من یک وقت یک جایی می رفتم، یک کارگاهی بود، یک وقت فکر کردم گفتم ما وقتی مهندس می گیریم، مسئول آن کارگاه هستیم. چرا؟ شما با این مدیریت صحبت می کنی، این مدیر حق ندارد که. من روایت می گویم: یک کسی بود کارمند بود، کار می کرد. امام صادق آمد برود، این ایستاد حرف بزند، [امام فرمود:] چرا ایستادی حرف بزنی؟ کارت را بکن. ببین، حضرت به او گفت: کارت را بکن. تو اینجا یک مدیریت داری، یک کاری داری، با من هم حرف بزن؛ یعنی یک مدیر مواظب

باشد. مدیر که هشت ساعت باید کار بکند، هشت ساعت باید مواظب این دستگاه‌ها باشد، نه اینکه برود حرف چیز بزند؛ او مسئول دستگاه‌هاست. من عقیده‌ام این است این دستگاه‌ها اگر یک چیزی به هم بزند، شما مشغول الذمه هستی. چرا؟ شما الان توی این کارگاهی، شما مگر مدیر نیستی؟ باید مدیریت چه چیزی را داشته باشی؟ باید مدیریت دستگاه‌ها را داشته باشی، باید بر شاگردها مدیریت داشته باشی. یک حرفی با این شاگردها بزن، لایشان بگیر. چرا پیغمبر می‌گوید: مشورت کنید؟ مگر پیغمبر عقل کل نیست؟ اگر ما یک ذره اینجا را فکر نکنیم، ناقصیت دارد برای پیغمبر که دارد مشورت می‌کند؛ چون که پیغمبر عقل کن است؛

آنچه که عقل در تمام خلقت است، باید از دریچه ولایت و نبوت به مردم برسد. تمام این مردم مثل این است که مرده‌اند؛ باید از دریچه نبوت، ولایت به کل خلقت برسد. چرا مشورت می‌کند؟ می‌خواهد، اولی‌اش این است که به ما بگوید: مشورت کن. دوش می‌خواهد بگوید: شیعه‌ها را باید لا گرفت. مردم را لا بگیرد، کارگرها را لا بگیر. با این حرف بزن، خوشحال می‌شود. وقتی می‌رود می‌گوید: مهندس با من حرف زد. خوشحالش کن. توجه کن به اینجا علاقه پیدا کند. امید، امید. بابا، این کارگر چه امیدی دارد؟ صبح بشود بگوید نیا، باید بیرون برود. چه امیدی دارد؟ مدیر، مدیر عامل! به او امید بده، امیدش را تأمین کن.

باید مدیر عدالت داشته باشد، عدالت را در این کارگاه پیاده کند؛ آنوقت ببیند ضایعات دارد یا ندارد؟ ضایعات که به هم می‌زند، آن مدیر خیلی توجه ندارد. این کارگر باید دلش خوش باشد. حالا یک وقت می‌بینی یک کارگر دلش خوش است، صبح که می‌آید با او خوش اخلاقی کن، با او حرف بزن، چیز کن. بابا مهندسی‌ات را، مدیریتت را، سوادت را، همه را زمین بگذار؛ عدالت [داشته باش] این دلش خوش بشود. دل خوش کردن این نیست که یک چیزی همیشه به یکی بدهی. آن چند وقتها، یک نفر، یک دوستی ما داشتیم از زاهدان آمد. ما دیدیم یک نفر را آورد. من نگاه کردم دیدم که خب، آخر، آدم اشخاص را یک مقدار می‌شناسد، حالا ما

نمی‌گوییم ما قیافه‌شناس هستیم، دکان دستگاه درست کنیم، من دیدم که این انگار خلاصه یک چیزی هست. من صحبت کردم، صحبت کردم از انفاق، آن وقت یک وقت گفتم: آقایان، انفاق این نیست که تو یک چیزی به آن قوم و خویش بدهی، یک وقت می‌بینی شما یک شخصیت معظمی هستی، باید آنجا بروی. یکی دو دفعه بروی. این بگوید: دایی ام او هست، قوم و خویش فلانی هست، به واسطه او دخترش را شوهر بدهد، پسرش را داماد کند، یک اعتباری به هم بزند. تو به این که یک چیزی دادی، این نیست. یک وقت می‌بینی باید مدیریت داشته باشی، مدیریت همه جا باید پخش بشود. اصلاً دنیا کارگاه است، تو باید آنجا

بروی. آرام بگیر. حالا من عملهام. من عملهام، سفورم، خارکش هستم، این مربوط به شخصیت تو نیست. تو تازه پیش خدا شخصیت به هم می زنی، پیش مردم هم [شخصیت] به هم می زنی. می گوید: بین، این با این است. یک وقت می بینی شما باید بروی. هیچ چیز، ایشان وقتی رفته بود، به آن دوست ما گفته بود، از کجا این می داند؟ تمام افکار من را گفت. ما فهمیدیم یکی از وزرا بوده است؛ از وزرای مهم ایران. آمد اینجا. من چه می دانم؟ اینجا می آوردند. اینقدر این حرف به او چسبیده بود که نگو. (صلوات)

پس مدیریت باید اول عدالت داشته باشد، بعد تکبر نداشته باشد، بعد عدالتش، عدالت فرسا باشد؛ عدالت را

توی مردم پیاده کند، عدالت را توی کارگرها پیاده کند؛
والله، هم خدا او را می خواهد هم اینها. این هم مواظب
باشد، دستگاهها را مانند ناموسش بماند، خودش را
مسئول بداند. اصلاً عدالت؛ یعنی خودت را مسئول
بدانی؛ مسئول آن فرزندان بدانی، مسئول دختر خانمت
بدانی، مسئول عیالت بدانی، مسئول بدانی. مسئول
این خانهات بدانی. اگر یک جایش دارد خراب می شود،
برو درست کن. یک لوله اگر یک ذره ترکید، یک وقت
می بینی یک زیر زمین را چیز می کند. مسئول یعنی چه؟
خدا تو را مسئول کرده؛ آن وقت آن مسئولیت، خواست
خداست، خواست ولایت است، خواست توحید است،
خواست قرآن است.

حالا ما خودمان، منظورم سر خودمان است؛ ما هم باید ضایعات نداشته باشیم. عزیز من، خدای تبارک و تعالی به تو افتخار می کند، می گوید: «اشرف مخلوقات». این یک، می گوید «اشرف مخلوقات» یا نه؟ دوباره چه می گوید؟ «احسن الخالقین». مگر خدا به خودش می گوید احسن؟ جسارت بکنم؟ چه چیزی درست کرده؟ یک آفتابه درست کرده؟ یک کوزه شکسته درست کرده؟ خدا می گوید: «احسن الخالقین» یک چیزی هستی که در تمام خلقت وجود ندارد. تو آن هستی، عزیز من، خدا به تو مباحثات می کند. خدا یک چیز نجسی را خلق نمی کند، یک چیز اشتباه نمی کند. اشتباه مال خلق است؛ تا حتی ائمه هم اشتباه نمی کنند؛ چون که از

نور خدا هستند، وصل به خدا هستند.

عزیز من، قربانت بروم، توجه کن من چه می گویم؟ خدا گفته: «احسن الخالقین»؛ احسن به اینکه این را خلق کرد، این را به وجود آورده، تو را [به وجود آورده]. خب، حالا تا کی؟ حالا چه کار کرده؟ یک عدسی به این چشم تو داده، کامپیوتر جهانی، یک جهانی را می بینی. یک مغزی به تو داده مطابق دور کره، رگ دارد. مگر رگی که مطابق دور کره است، توی این مغز توست، خدا باید بگوید: «احسن الخالقین». یک لوله کشی می خواهی بکنی، ببین، چند جایش عیب می کند. یا این قوه لامسه که به تو داده، یا این عضله ها که به تو داده، ببین چطوری می شود، اینجوری می شود، اینجوری

می‌شود. خدا لعنت کند آن دومی را، برای معاویه نوشت: معاویه، وقتی فهمیدم زهرا پشت در است، چنان فشار آوردم، عضله‌هایش را خرد کردم. پس عضله حیات بشر است. به معاویه گفت یعنی حیات زهرا را از بین بردم. پس عضله اینها ما دست ما اینجوری می‌شود، اینها حیات ما است. ببین، خدا چه کرده؟ خدا چه کار کرده است که این موهای ما این همه آب می‌خوری، به توسط اینها چشمه است، به بیرون جوشش کند، آب در دلت تصفیه شود، آب در وجودت تصفیه شود. اگر تصفیه نشود، بو برمی‌دارد. خدا این موها را خلق کرده، از موهای بدنت بالا بزند. حالا آمدیم توی دل شما. البته آقای دکتر تشریف دارند، [شما] دانشمندید، همه شما

دانشمندید، توجه کن، ببین، دل را چه کار کرده است؟ یک قلبی برای تو درست کرده، فرستنده تمام این هیكلت است. یک کبد گذاشته، این، اینجوری بکند، باد بزند این قلب سالم باشد. می گوید: کبدش عیب کرده است. می دانید این کبد، باد می زند؛ این جوری می شود قلب سالم باشد. خدا چه کار کرده است؟

باز هر چه بخوری، آبش یک طرف می رود، دانه اش یک طرف می رود، این ضایعاتش یک طرف می رود. خدا چه کار کرده است؟ فکر بشر چیست؟ حرکت تو چه چیزی هست؟ تو اگر حرکت نداشته باشی، یک بولدوزر باید بیاید من را بردارد، این طرف و آن طرف ببرد. چند تا بولدوزر بیاید توی اینجا؟ خب، حرکت داری. حرکت

یعنی چه؟ تو باید به امر خدا حرکت کنی، نه به امر شیطان، نه به امر هر کسی. بابا، بیایید ما جماد شویم. ما که هر چه گفتیم، کمال که نشدیم، بیایید جماد شویم. تمام این کوه‌ها به امر خدا حرکت می‌کنند. مگر آنجا نبود آنجا زمین زلزله شد؟ آنجا یک جایی بود که خیلی فساد می‌کردند. گفت: کوه‌ها حرکت کردند، نصف آبادی را آوردند اینجوری زیر کردند. بفرما! حرکت کرد. گفت: برو یک سایه بان کن، اینها توی جهنم بروند. به کوه [گفت] این را من می‌گویم.

حالا قربانت بگردم، حالا که اینجوری تو را خلق کرده، گردن خدا نینداز. یکی از این آقایان آمده بود، می‌گفت: «السعيد في بطن امه، الشقي في بطن امه» [گفت:]

نمی دانم این روایت اینجوری می گوید. گفتم: این خدا اصلاً شقی خلق نمی کند. شقی وقتی [است که] می آید، به اصطلاح، او ضایعاتش به وجود بیاورد؛ اگر نه خدا شقی خلق نمی کند. بعد هم گفتم: ببین، از ابن ملجم بدتر نیست و نبود. چرا؟ وقتی امیرالمؤمنین را کشت، گفت: ارکان خدا را به هم زد. ابن ملجم تمام ارکان خدا را در ظاهر به هم زد. حالا آمده یک شعر می گوید، امیرالمؤمنین می گوید: تو قاتل من هستی. می گوید: من را بکش. [می فرماید:] تو کاری نکردی. عزیز من، هنوز ضایعات این افشاء نشده است. چه داری می گویی: «[شقی] فی بطن امه»؟ این حرفها چیست که دارید می زنید؟ تو نفهمیدی این آیه چه چیزی دارد می گوید.

خب، اگر اینجور است من به خدا می گویم: خدایا، تو من را اینجوری خلق کردی. اصلاً ما با خدا هم حرف می زنیم. من اینجوری [هستم]، من همین هستم؛ این نیست. بابا، ببین، من چه می گویم؟ تو باید توجه به ضایعات داشته باشی، ضایعات نداشته باشی. خدا که این حرفها را ندارد. بابای تو که آدم بود، یک ضایعات داشت، او را آنجا انداخت، سیصد سال گریه کرد. یک ضایعات داشت.

ضایعات؛ یعنی از علی جدا شدن، ضایعات؛ یعنی از امر جدا شدن. مرتب، مقدس می شوی. این مقدسی ها که به درد نمی خورد، ضایعات نداشته باش. خدا هیچ رودر بایستی از هیچ کسی ندارد. مگر این یونس نبود،

یک ضایعات داشت، او را توی دهن ماهی انداخت. اینقدر گفت: «یا لا اله الا انت» خودش می گوید: در تاریکی قرار گرفته بود، فریاد می زد. تو اگر ضایعات داشته باشی، توی تاریکی می افتی. پیغمبرش را توی تاریکی انداخت. ضایعات می آید شما را اینجوری می کند. تو نباید ضایعات داشته باشی. اگر تو ضایعات نداشتی، اشرف مخلوقات می شوی. اگر ضایعات نداشته باشی، خدا به تو افتخار می کند، پیغمبر به تو افتخار می کند، قرآن به تو افتخار می کند. توجه کنید ضایعات نداشته باشید. ضایعات بد اخلاقی است، ضایعات، غش در معامله است، یک دروغ ضایعات است، بدچشمی ضایعات است، بدگمانی ضایعات است. ضایعات این

است که پول را بیشتر بخواهی، حساب سال نداشته باشی؛ این ضایعات است. ضایعات این است که امر را به جا نیاوری. عزیز من، اگر تو ضایعات نداشته باشی، ببین، خیلی حرف قشنگ است، تا کسی ضایعات نداشته باشد، خدا جرمش نمی‌کند. اگر این هیکلی که خدا اینجوری خلق کرده، آن وقت ضایعات مال چه چیزی هست؟ مال توی دنیا است. تو تا ضایعات نداری، وصل به ماورایی. تو اگر ضایعات نداشته باشی، وصل به «احسن الخالقین» هستی. اگر تو ضایعات نداشته باشی، «اشرف مخلوقات»ی. چرا اینجوری می‌شوی؟ این قدر ضایعات بد است که اگر ضایعات شد و توبه نکنی، «بل هم اضل» می‌شوی. خدا آنجا گفته: «اشرف مخلوقات»،

«احسن الخالقین»، اینجا هم می گوید: «بل هم اضل» برای چه می شود؟ چرا می گوید «بل هم اضل»؟ اضل، همه را می گیرد؛ تا حتی حیوانات را هم می گیرد؛ یعنی آدم از حیوان پست تر می شود؛ اما اگر الان به من بگویند که الاغ هستی؛ اینقدر بدم می آید که نگو؛ می خواهم چهارتا بد هم به او بگویم. اما باز هم من را احترام کرده، گفته: الاغ. خب، خربلعم هم الاغ است. من والله، یک وقت حسرت به او می برم. می گویم: خدایا، من بلعم نمی شوم، نمی خواهم بشوم که به سگ بگویم آدم شو، به او هم بگویم آدم شو؛ اما من الاغ بشوم؛ امر را اطاعت کنم. آن الاغ، والله، آدم است؛ این آدم نیست. امر را اطاعت می کند.

اگر خدا می گوید: «بل هم اضل» ببین، من دارم چه می گویم؟ از «اضل» آدم بدتر می شود؛ همین اشرف مخلوقات، مال ضایعاتش است. ضایعات یک دستگاه [این است که] یک مواد خوب می ریزند، ضایع می کند؛ اما ضایعات من [این است که] قرآن را ضایع می کنم، ولایت را ضایع می کنم. این صد در هزار بدتر است. دوباره تکرار می کنم، یک دستگاه اگر ضایعات داشته باشد، یک مواد خوب را برمی دارد ضایع می کند؛ اما تو چه چیزی را ضایع می کنی؟ مگر تمام عبادت‌هایشان را ضایع نکردند؟ مگر مکه رفتنشان را ضایع نکردند؟ مگر نماز شبشان را ضایع نکردند؟ مگر انفاقشان را ضایع نکردند؟ مگر گریه‌هایشان را ضایع نکردند؟ مگر

بیتوته‌شان را ضایع نکردند؟ مگر اهل تسنن حاصل عمرشان را ضایع نکردند؟ چرا؟ وقتی ولایت را قبول نکنی، ضایعات دارد؛ تمام عبادت ضایعات است. اگر می‌خواهید ضایعات نداشته باشید، اتصال را از ولایت قطع نکن. اگر اتصال داشته باشی، همیشه گُرو پاک هستی؛ اما تا از ولایت قطع شدی، یک دفعه خدا می‌گوید: اینها مشرک و کافر شدند.

این حرفها نماز شب است، اینها روزه است. ما از روایت و حدیث نمی‌توانیم تجاوز کنیم. اگر تجاوز کنیم، چوب می‌خوریم. ما باید پیامبر باشیم، هر امری را بگوییم. کسی نمی‌گوید مسجد نرو. اگر این یک حرفی است، او توجه نکرده است. مسجد یک جایی است؛ اما مسجد،

مسجد باشد. چرا؟ مگر جبرئیل به پیغمبر نازل نشد، مگر نگفت مسجد ضرار را خراب کن؟ چرا مسجد را خراب می‌کند؟ چرا مسجد را خراب می‌کند؟ آن مسجد، دویت به وجود می‌آورد. بغل این مسجد پیغمبر، یک مسجد ساختند. گفت: دارا اینجا بیایند، فقرا نیایند. از این چیزها [گفت] گفت: خرابش کن. من می‌گویم: مسجدی که می‌خواهی بروی، برو، امر را توی مسجد ببر؛ غیبت نکن، تهمت نزن، حرف مردم را نزن، مواظب باش، به درد مردم برس. جماعت یعنی چه؟ جماعت اگر پیغمبر گفت این است. جماعت؛ [یعنی] جمع بشوید زهرا را بکشید؟! چرا توجه ندارید؟ بیایید اینجا جمع بشوید، بروید طناب گردن علی بیندازید؟! چرا حرف من

را نمی فهمید؟ یک جور دیگرش می کنید. مگر نبودند؟
توی مسجد جمع شدند، یک همچنین جنایتی کردند.
برو مسجد. مسجد که می خواهی بروی، اهل ولایت
باش، اهل صداقت باش، اهل قرآن باش، اهل توحید
باش. جماعت به این معنی [است] که جمع شوید اگر
یک بنده خدا ندارد، وسع ندارد، او را به وسع برسان. اگر
مریض است، برو دیدن او. یک وقت می بینی،
مریضی اش [این است که] مریضی فقر دارد. عزیز من،
والله، بالله، اینها را من تجربه کردم. یک نفر بود گفتند
تب لازم دارد. این بنده خدا اینجا کپ می کرد، آنجا کپ
می کرد، داشت کار اشتباه می کرد. گفتم: بابا جان، این
آنجا بوده، این آنقدر پیدا کرده، این چیزی ندارد. رفتنم

دنبالش، درستش کردند، همه اش تمام شد. مسجد یعنی این. فلانی گفت: مسجد نروید! این است. چرا گفت خراب کنید؟ جواب من را بدهید. مسجد نبود؛ فساد بود. عزیز من، با امر برو مسجد، امر را ببر، امر را بیاور. چرا به تو می گوید: آن آقا اگر عدالت نداشته باشد، پشت سرش نمی توانی نماز بخوانی؟ یعنی رهبر این مسجد، الان این آقا است. اگر عدالت نداشته باشد، به غیر رهبر عالیقدر جهان تمام خلقت؛ [یعنی] علی، حرف می زند. او باید عدالت داشته باشد. توجه فرمودید من چه می گویم؟ (صلوات)

ضایعات [یعنی] نباید مرتب آنجا چیز کنی. اتفاقاً یک روایت داریم، من شنیدم، می گوید: کسی که توی

مسجد حرف دنیا بزند، یک ماری را خدا در جهنم خلق کرده، رزقش را کسی قرار داده که توی مسجد حرف بزند. والله، بالله، ما زمانی یک مقدار جوان بودیم، می توانستیم، من الان خب، پایم درد می کند، اینجا دیگر افتاده شده ام، هفتاد و هفت، هشت سالمان است دیگر، ما اگر کار داشتیم، اشاره می کردیم، او بیرون بیاید، توی کوچه حرف می زدیم، او هم همین طور بود. اصلاً ما توی مسجد تکلم نمی کردیم. تمام وجودمان این بود که یک چیز یاد بگیریم. حالا چه خبر است؟ دیگر چطوری شده است؟ عزیز من، تو آنجا رفتی، تو دهان غاشیه جایست هست. من توی دهان غاشیه نرفتم، جایم که نیست. من دوباره تکرار می کنم، یک

نفر، دو نفر، یک حرفه‌هایی زدند، من می‌خواهم توجه کنند این نیست. باید امر را اطاعت کنی. (صلوات)

پس بنا شد عزیزان من، ما ضایعات نداشته باشیم. الان ماه مبارک رمضان است، خیلی توجه کنید. این آقایایی که نمی‌تواند روزه بگیرد، اگر روزه بگیرد، نه پسندیده ولایت است، نه خدا، دلش خواسته است. اگر شما روزه بگیرید، بعد از ماه رمضان بدانی مریض می‌شوی، روزه‌ات صحیح نیست. الان بعضی‌ها افطاری‌هایی می‌دهند. آره، دیدم. یک وقت می‌بینی جایی بودم، یک نفر یک افطاری داد. آمد در دکان، ما را دعوت کرد. ما دیدم هنوز زردی آفتاب است، یک عده دارند می‌خورند. تقریباً چهار صد نفر را دعوت کرده بود. او هم

با او شوخی می‌کند، او هم با او. آن موقع نمی‌دانم این یک خصوصیت به جا آورده بود، یکی دو تا از این منقل‌ها آورده بود، آنجا کباب درست کرده بود. برو می‌رفت و یک عده‌ای هم در خانه بودند. برو، برو و اینها، [همدیگر را] هل می‌دادند. این وقتی ما را دعوت کرد، آنجا آمد، شما او را نمی‌شناسید، یکی از این رنجبرها بود، رنجبرها خیلی هستند، غیبت نمی‌شود، گفت: فلانی، چطور [بود]؟ گفتم: والله، اگر خدا و امام زمان از سرتو بگذرد خیلی خوب است. آقا، یک دفعه انفجار کرد. من این کار را کردم، حالا نمی‌گویم. من این کار را کردم. گفتم: خودت نمی‌فهمی چه کار کردی؟ گفتم: فلان، فلان شده، چه کسی به تو گفت من را

دعوت کنی؟ این اولی اش. دومی اش [این است که] تو بوی کباب درست کردی. تا زمانی که بوی کباب رفت، تو مسئول هستی. سومی اش این است که من را دعوت کردی، این بیچاره‌ها را هل می‌دادی چه کنی؟ چهارمی اش این است که اگر می‌خواهی نباشد، تو الان این کار را کردی، چقدر خرج کردی؟ اینها را بیاور، پنج کیلو، چهار کیلو برنج، یک دانه روغن، یک گوشت هم بغلش بگذار؛ بده در خانه‌های مردم. این چه جنجالی است درآوردی؟ این رفت و یک سال با من خوب نبود. سر یک سال دیدیم با گردن کج آمد. گفت: حاج حسین، گفتم: بله، گفت: ما با برادرمان آمدیم دور هم، گفتیم: سالهای سال ما باید برویم از این حاج حسین چیز یاد

بگیریم، آستانه اش را هم ببوسیم. حالا می‌گوییم این درست گفته است.

حالا افطاری می‌خواهی یک جا بروی، [اگر] بدانی این حساب سال ندارد، [اگر] مجبوری، خانم به تو گفته برو، اگر نروی خلاصه اینجوری می‌شود و حالا تو هم محض خانم می‌روی! چاره نداری. حالا که رفتی، بیرون افطار بکن. اگر بروی با آن مال افطار کنی، شصت تا روزه گردنت می‌آید. اولاً تجسس حرام است؛ تجسس نکنید. تا می‌توانید در مقابل قوم و خویشان تجسس نکنید. اگر خانم شما هم تجسس کرد، تارفت حرف بزند، [بگو:] خانم، تجسس نکن. اگر تجسس کنی، خودت را گرفتار می‌کنی. پس بنا شد [بابت] روزه باید بدانی که

بخواهی بگیری، برای تو ضرر نداشته باشد. این باز به غیر ماه رمضان است. شما اگر من حساب سال ندارم یا غش معامله می‌کنم، کارهایم را دیدی که به هم ور است، مالم حلال نیست، اگر خانه ما بیایی، باید که الان حساب کنی، تا می‌توانی که نیا، حالا مجبوری، یک وقت می‌بینی به زندگی‌ات لطمه می‌خورد، به عقوبت لطمه می‌خورد، به ولایت لطمه می‌خورد. یک جاهایی آدم باید برود. شما حسابش را بکن تو که از سلمان عزیزتر نیستی، از امیرالمؤمنین بهتر نیستی، گفت: برو. یک جاهایی می‌خواست حفظ شود؛ نه اینکه رضایت داشت، تو هم باید حفظ شوی. یک جاهایی مقدسی نکن، برو. توجه فرمودید؟ من عقیده‌ام این است که اگر

ویدئو و تلویزیون دارد برو. چرا؟ [چون] خودت را می خواهی حفظ کنی، ولایتت را می خواهی حفظ کنی، تو از او که خوست نمی آید، توجه فرمودید؟

حالا اگر رفتی، مثلاً به قدر پانصد تومان، هزار تومان تو در نظر بگیر، پنج یک آن را خمس و سهم امام بده؛ اگر نه، مال حرام خوردی. اما روزه اینطوری نیست، غیر از این است. اگر با مال حرام روزهات را باز کنی، شصت تا روزه گردنت می آید. قربانتان بروم، این ماه مبارک رمضان، برای همه مبارک نیست. شما الان مالت حرام است، خودت که شصت تا روزه هر دفعه گردنت می آید، زنت و بچه ات هم هست دیگر. هر کسی چهار، پنج تا بچه دارد دیگر، آنها هم روزه می گیرند، تو مال حرام

دادی، روزه‌های آنها هم گردن تو است. چرا ما توجه نداریم؟ عزیز من، باید اگر توی امر باشی، امر اشتباه نمی‌کند. ببین، من چه می‌گویم؟ اگر ما توی امر باشیم، امر اشتباه نمی‌کند. اینها که تو باید امروز بنویسی ننوشتی، اینها را باید بنویسی دیگر، آن که یک چیزی می‌گوید نشان او بدهی. من که نمی‌گویم مسجد نرو، اینها را باید نوشته باشی. از اینجا می‌روی، اینها را مدیون من هستی، اگر ننویسی. بفهمند مطلب اینجا چطوری هست؟ توجه فرمودید؟ امر اشتباه نمی‌کند، تو بی‌امری می‌کنی که اشتباه می‌شود. تو ضایعات به هم می‌زنی. (صلوات)

پس اگر شما همیشه مواظب امر باشی، امر را اطاعت

کنی، ضایعات که نداری. من به حرف دومم برگردم. حالا آن چشمی که به شما داده، یک جهانی را می بینی، این دستی که به تو داده، این شرایطی که من برای همه عظمائیت اجزای شما را گفتم، این تا کی عظمائیت دارد؟ تا کی اشرف مخلوقات است؟ تا کی اینجوری است؟ از آن اطاعت کنی. با آن چشمی که به تو داده، نگاه به جای بد نکنی، با آن گوشی که به تو داده، هر چیزی را گوش نکنی، با آن قدرتی که به تو داده، برای کار خیر حرکت کن، برای حاجت برادر مؤمن حرکت کن. الان ماه مبارک رمضان است. من گفتم، گفتم: ما دو دفعه سال دو تا فشار داریم. یکی اول ماه رمضان، یکی بچه ها می خواهند مدرسه بروند، یکی هم شب عید. من

سه دفعه فشار دارم، مرتب مراجعه می‌شود. حالا من نمی‌خواهم توجیه کنم، من اهل این حرفها نیستم. می‌خواهم بگویم شما باید چه کار کنید؟ شما باید یک حسابی کنید. به شما می‌گویند: یک حاجت برادر مؤمن را برآوری، هفتاد حج، هفتاد عمره می‌دهد. پا می‌شوی مشهد می‌روی. خب، برو. کربلا می‌روی، برو؛ تو چه کار کردی؟ من تکرار می‌کنم، اینجا یک چند وقتها، یک کربلایی از کربلا آمد. یک نفر است توی این کوچه، این بیچاره دخترش بزرگ شده، شوهرش تصادف کردم، نمی‌دانم ده بیست سال است که مرده است. این زن می‌گفت، زن ما می‌گفت ما رفتیم اینجا، صدای هیاهو و این بیرون رفته بود. بیرون نمی‌روند. گفتم: این زنی که

بچه یتیم دارد، مثل باران گریه می کرد. می گفت: این کربلا رفته، اگر این پول کربلایش را به من می داد، من دخترم را شوهر می دادم. کجا کربلا می روید؟ آیا دل یکی را خوش کردی؟ آیا یک بنده خدا را به نوا رساندی؟ لا الا الله، امام حسین یک نامه برای تو داده، گفته: اینجور کن، اینجور کن، اینجور کن، اینجور کن، این را انداختی، می روی دور چهارچوب ها می گردی. تو عقل داری؟ تو می خواهی بهشت هم برسی؟ امر را اطاعت کن. آرام بگیر. حالا می خواهی بنشینی، همه بیایند دستت را ببوسند، پایت را ببوسند، آنجا را ببوسند! آرام بگیر.

والله، بالله، من نمی خواهم توی این نوار بگویم. همین

الان می خواهم کسی که نوار من را می شنود بیدار شود. من حرفم به شما نیست. شما از این حرفها مبرایید. من اگر روی شما پیاده کنم، توهین به شما کردم. این نوار من را کسی دیگر هم می شنود. من یک قدر پول کربلا، یک خرده کم و زیاد داشتم، خدا هم یک آبرویی به من داده است. اشاره کنم به یکی، شاید که حالا دویست تومان، سیصد تومان بدهد، نمی گویم یک میلیون. رفقا توی مجلس هستند. تقریباً هنوز پیش از انقلاب من با ایشان رفیق بودم، جلوی رویش دارم می گویم. هر دفعه ای به من گفت: حسین، من را شریک کن، حسین، یک کاری کن من را شریک کن، من یک رو به ایشان نزدم. البته من ممنون ایشان هستم، خیلی به

من [لطف دارد] من رو به کسی نمی‌زنم. حالا می‌خواهم به شما این مطلب را بگویم. ما یک دویست، سیصد تومان داشتیم، یک نفر بنده خدا می‌خواست نمی‌دانم آب بکشد، برق هم نداشت. من گفتم من پول برقت را نمی‌دهم، پول آبت را می‌دهم، [پول] گازت را هم می‌دهم. دادیم و مرتب موت، موتکمان می‌شد که خب اینها همه رفتند کربلا، تو هم برو. موت، موتکمان می‌شد. گفتیم: حالا به امام حسین قسم، خواب دیدم سه نفر آمدند، گفت: فلانی، امام حسین سلام خدمت شما رسانده، [شما را] تولیت قرار داده، اجازه بده ما صحن را یک مقدار این طرف و آن طرف کنیم. خب، آقا، تو چند دفعه کربلا رفتی؟ سه دفعه؟ تو هم تولیت

شدی؟ یا دور چهارچوب‌ها گشتی؟ ببین، امر را اطاعت کرده، کجا امر را اطاعت می‌کنی؟ بارها من گفتم، من ارزشش کردم، می‌خواهی بروی [برو؛ اما] به اصطلاح پانصد هزار تومان، صد هزار تومان بده به این بنده‌های خدا. این جبران آن پولی که به صدام می‌دهی بشود. مگر می‌شود گفت؟ یک نفر چه گفت؟ یک نفر از این مداح‌ها جلوی ما آمد، همچنین کرد و گفت: ما به کربلا مشرف شدیم و نمی‌دانیم خیلی باطمأنینه. گفتم: خب، خوش به حالت که یک قدری پول به حرام دادی. این یک دفعه بادش دررفت. این حالا به خیالش من پاسخ به او می‌دهم. یک نفر گفت: بابا، دستشان را می‌دادند. گفتم: اینجا بخوان، کدام ائمه

تأیید کرده که او دستش را داده است؟ دستش را ذوقی داده است. البته امام حسین یک چیزی به او می دهد، نه اینکه ندهد. این مثل سگ اصحاب کهف است، آنجا هم بروند، از این استخوانها جلویش می ریزند، یک درجه عالی که او را نمی برند. آخر، آنجا هم یک چیزهایی دارد، جلویش می ریزند. مگر او را آنجا برد؟ درست است. بعد به او گفتم: ببین من چه چیزی به تو می گویم: اینکه دستش را داده، خلاف امر امام کرده است. چرا؟ توی یک مجلس دزد آوردند. هر کسی گفت دستش را از کجا قطع کن. به جواد الائمه رو کرد، گفت: یابن عم، از کجا قطع کنم. گفت: دست بردار، دست برداشت. گفت: آنها می گفتند آیه تیمم، از اینجا

می گفت: آیه وضو از اینجا [است] گفت: ما نمی توانیم یک مسلمان را ناقص کنیم، باید نماز بخواند، انگشتش را ببر. توجه کاره ای دستت را دادی؟ تو غیر امام کردی.

عزیزان من، قربانتان بروم، بیایید امر را [اطاعت کنید] حرف من سر امر است. امر را اطاعت کن. آن که گفته است زیارت امام رضا این همه ثواب دارد؛ آن وقت یک مرتبه پرانتز به آن زد. اصلاً این زیارت امام حسین که این همه، این همه ثواب دارد، چرا واجبش نکرده؟ من با اهل فن، با خبره ها دارم حرف می زنم، با خبره ها من طرف هستم، من را بکوئید، هر کجایش درست نیست، حرف بزنید، من را بکوئید، بگذارید آنجا، مثل یک

آشغال بگذارید آنجا، چرا سکوت می کنید؟ اگر درست است، قبول کنید. عزیز من، چرا واجب نکرده؟ مستحبات روی این خوابیده است. چرا مکه را واجب کرده، می گوید دارا باید برود، مخصوص دارا هست، دارا باید برود. دارا برای چه برود؟ برای اینکه متنبه شود، تکبرش کم شود. من آنجا برای حج صحبت کردم آن نوار را، ان شاء الله که ایشان به شما می دهد. اما الان دارم می گویم: این جمله را نگفتم، چرا واجب نکرده؟ می گوید: هفتاد حج، هفتاد عمره؛ واجب نکرده؛ تو بروی حاجت برادر مؤمن را برآوری، چرا مکه را واجب کرده؟ چون که داراها بروند. نمی گوید که من بروم؛ داراها بروند. حالا داراها بیشترشان نخوت دارند. این مکه ای

که اینجور است، اصلاً تو خودت مکه‌ای، تو خودت حجی. اما آنهایی که می‌گویند چیز هستند، آنها را می‌گوید. چرا؟ بیاد اینجا محرم بشود و ببیند. ببیند به داد یک بیچاره برسد. یک حوله دارد. الان این طلبکارها بریزند دنبالش. این را بفهمد. برود بدهی‌های مردم را بدهد، غش در معامله نکند. او را ادبش می‌کند. من گفتم: خدای تبارک و تعالی دو مقرر دارد: مقرر آنجا یعنی دارد تو را تربیت می‌کند. اگر کوچک‌ترین کاری بکنی، از مُحرمی [بیرون می‌روی] باید مُحرم باشی. یک پشه را حق نداری بکشی؛ یعنی دارد آنجا توی خانه خدا تو را عدالت فرسا می‌کند. وقتی [از] آنجا می‌آیی، عدالت فرساییت را اینجا بیاوری؛ توی دکانت، توی

مغازه‌ات، توی کارخانه‌ات، توی مکتبت، توی مدرسه‌ات، توی علمت، توی فقهات، توی اصولت، آنجا بیاوری. آنجا مقرر فرماندهی خداست. حالا آقا چه کاری کند؟ محض گوسفند این کار را نمی‌کند. [اگر] یک کاری بکند، باید گوسفند بکشد، محض گوسفند نمی‌کند. بیا محض خدا نکن، محض قرآن نکن، بیا محض پیغمبر نکن.

لا اله الا الله، خدا می‌داند این جگر من اگر تکه، تکه بشود، تازه خوب است؛ یعنی خدا به من رحم کرده. [به خاطر] این که ریخته توی دل من. بی‌انصاف، تو امر خدا به قدر یک گوسفند احترام نمی‌کنی. محض یک گوسفند آنجا مُحرمی؛ یک عمل به جا نمی‌آوری. چرا

اینجا به جا می آوری؟ آقای حاج آقا، چرا به جا نمی آوری؟ چرا امام زمانت را نمی بینی؟ چرا خدا را نمی بینی؟ چرا خدای با این عظمت، به قدریک گوسفند، امر گوسفند بیشتر عظمت ندارد؟ این قرآن با عظمت، به قدریک گوسفند، بیشتر عظمت ندارد؟! چرا این کار را می کنید؟ تو خودت حاج آقا، نمی فهمی که داری به خدا توهین می کنی، به رسول می کنی، به قرآن می کنی؛ غش معامله می کنی، معامله ربوی می کنی، نزول می خوری، بدچشمی به ناموس مردم می کنی، نستجیر بالله، بدچشمی می کنی بس که خوشم نمی آید، نمی گویم. تو باید دائم در امر باشی. خیلی والله، حرف درست است. تو باید امر بین باشی، خدا بین باشی،

قرآن بین باشی؛ نه این کار را که ما می‌کنیم. این کارها چیست که مردم می‌کنند؟ (صلوات)

حالا خدا چقدر روی امر حساب کرده، خدا چقدر روی ولایت حساب کرده، قرآن را که ما نمی‌توانیم کاری‌اش کنیم، ولایت را هم نمی‌توانیم. می‌خواهد تو به آن بررسی، خدا دارد می‌خواهد تو را به قرآن برساند، می‌خواهد تو را به خودش برساند، خدا می‌خواهد تو را به امیرالمؤمنین برساند، چرا عقب‌گیری می‌کنی؟ الان یک ظلمی مثلاً به من [می‌کنی]، من را کشتی، به من کاری نمی‌کنی. می‌دانی چرا؟ من باید مثلاً تا بیست سال دیگر بمانم، الان ماندم. شما الان ظلم به خودت کردی، یک خون

گردنت هست، اهل جهنمی. اگر امیرالمؤمنین علی می آید توی بازار کوفه داد می کشد، فریاد می کشد که مسلمان اگر از غصه بمیرد [جا دارد] چرا در پناه اسلام یکی از پای یک بچه یهودی یک خلخال کشیده است، مال بچه یهودی نیست، علی دلش برای امر می سوزد؛ می گوید: چرا این مرد ام را به جا نیاورد، صادراتش بد بود، این کار را کرد؟ دارد دلش برای او می سوزد. امیرالمؤمنین دارد «هل من ناصر» می گوید، برای تو می گوید، آیا ما این حرفها را می فهمیم؟ تازه یک ظلمی که به یکی کردی، به او نکردی، به خودت کردی؛ یعنی صادرات تو بد شده، وگرنه او به درجه اش می رسد. آیا حرف را بالا ببرم؟ آنها که امام حسین را کشتند، به امام

حسین کار کردند، یا خودشان اهل جهنم شدند؟ آنها که زهرای عزیز ما را اینجوری کردند، خودشان چطور شدند؟ زهرا که توی ماوراست، علی هم که این است، خب، خودشان را جهنمی کردند، جنایت و ظلم و نافرمانی خدا به خودمان ظلم می کنیم. توجه کردیم یا نکردیم؟

عزیز من، این حرفها را باید رویش فکر کنی. این حرفها را باید روی فکر کنی، یک چیز دیگر توی نظرت [هست] تو داری توی آن کار می کنی، نوار را هم گوش می دهی، توی آن هستی. بافندگی آن را داری می کنی، آن را می بافی، این صحیح نیست. عزیز من، این حرفها را باید بگذاری، اگر بخواهی به ماوراء برسی. اگر بخواهی

به آن یقین کل یقین برسی، این حرفها را باید گوش بدهی، هر کدام آن را، بند، به بند رویش فکر کنی. آن وقت فکر تو اتصال به ولایت است، فکر تو اتصال به خداست، فکر تو اتصال به قرآن است. تو فکرت کجاست؟ تو فکرت کجاست؟

خدا ابا بکر را لعنت کند، اگر فکر داشت برای دو سال خلافت که خودش را طاغوت نمی کرد. من یکی دو تایش را بگویم که ان شاء الله امیدوارم این نوار را گوش می دهید با فکر گوش بدهید، برای دو سال که خودش را طاغوت نمی کرد. اگر ابن ملجم فکر داشت گول آن زن را نمی خورد که علی را بکشد.

یا علی